

# گوته شاعر بزرگ آلمانی

## GOETHE

بقلم هوشیار شیرازی

( ۶ )

آرامگاه بهشتی بدستاری شیطان بچنگ آورده بود دوباره مثل تکه ابری که از هم باز شود ناپدید شده بود در هواهای عشق سیر، یکرودرین خاطردهای شیرین مسترق بود که يك دفعه ابلیس با کفشهای دراز هفت فرسنگی خودش از میان ابرها و صخره‌های صکوه بیدار میشود و به «فاوست» ملامت میکند که آخر اینچاهم جانی است که انسان پیاده بشود! بگر جا و تماشاگاه قحط بود که در میان دنیا دنیا سنک آمدی؟ بعد درست بنخته‌های سنک نگاه میکند و میگوید: آری درست آمدی اینجا درکات اسفل جهنم است و ما هر دو رفیق طریقیم و این سنگها احجار جهنم و آتش فشانى است. «فاوست» جواب میدهد: مضمون قحط است که باز این کجوزخرفات شروع کردی. اما شیطان در جواب او باقیافته‌ای جدی و در عین حال تلخ و با اصلاحات مضحك و مستهزئانه شیطانی شروع میکند، بنابر نظریات علم طبقات الارض و در ضمن با اشاره به خلقت عالم از روی تورا و انجیل تشکیل این کوه‌های عظیم را از آتش فشانها بیان کند و در ضمن تیز میگوید که خودش در موقعیکه این کوهها ساخته شده و تشکیل پیدا کرده حضور داشته است ولی «فاوست» اصلا باین حرفها گوش نمیدهد و در کار خودش فکر میکند مثل اینکه حالا دوباره بر سر ابلیس تسلط پیدا کرده مثل اینکه حقیقت انسانی دراز نموده است و شیطان

وای خردبالا وای عقل کل! تنهادیده من را بیدار بداج جمال خود گشودی و طبیعت را کشور بی‌زوال من ساختی؛ مرا نیز توانا و دانا نمودی تا ضربان قلب طبیعت را حس کنم و آن دلبر شیرین تر از شیر و شکر را در بر گیرم. معشر روح در پیش چشم منجل است و صفوف جاناندان از جلو نظر يك يك میگذرد و هر جا قدم میگذارم چه در باغ چه در مرغزار چه در آت و چه در هوا همه جا بچگان تو و همزادگان خودم می‌بینم که با من در يك آن از غلغلنگاه بینه طبیعت بیرون جهیده‌اند.

و حتی همان گوته که در درام «فاوست» در ابتدای کار از شدت خشکی و ماندگی و در نتیجه بنی‌نمری فضایل بزم خودش شکر و تمام علوم و دین و ایمان خود را با ابلیس حیوانیت و گوبوشهوت مصالحه کرده بود همان گوته، در اواخر قسمتها دویم «فاوست» پس از آنکه بدستاری ابلیس وین و شهوات مرا اصلی‌طی کرده و سرد و گرم دیده و تلخ و شیرینی چشیده و کامی از لذتهای جسمانی گرفته و بسی مصائب نیز تحمل نموده و بالاخره بحیرتانی بدست آورده است روزی در بالای کوهی قرار میگیرد در اطراف خود قلعه‌ها و دومه‌ها و پرتگاهها و صخره‌ها را بنظر میآورد و باسما و بازی ابرها تماشا میکند و چون چند دقیقه پیش «فلن» ماهروی فنسک یونانی که او را از

طبیعت را مقهور عقل — و نفس بهیمی و سببی را  
دست نشانده نفس ناطقه نموده است

و شیطان میگوید: هنوز درین دنیا مجال  
کارهای زیاد و کوششها و جست و خیزهاست!  
هنوز در زمین خودمان میدان جدیت و رشادت  
و چستی و چالاکی بااست و احتیاج باینکه باسمان  
پردازیم و در کار او چونو چرا کنیم نداریم.  
باید سروری پیدا کرد باید مال و ثروت بدست  
آورد. معنی زندگانی عمل است نه افتخار!  
افتخار چیست!

زنه جاوید چیست! و بایس میگوید:  
ای شوریده حال وای بدبخت تو که آن شعورو  
مغز را نداری تا بفهمی که بنی آدم چه میخواهد. با آن  
وجود خبیث و آن ریخت و هیکل منحوس که تو داری چه  
میفهمی که درد انسان چه بارقه است و چه میفهمی که  
آن سراج احدیه که درد انسان مشتعل است باید  
بدن نیکوئی افروخته بماند! شیطان از این اظهار  
فاوست، که بوی رحمانیت از آن میآید پریشان  
شده و زود در جواب میگوید: بسیار خوب، جناب،  
فاوست یخشید! غلط کردم! جسارت و وزیدم  
چه میخواهی! بزنی تا شیطان بنوای تو بر قصد  
فاوست، شیطان را نزدیک آورده و بادست اشاره  
بطرف دریا میکند که در آن طرف کوه واقعت و  
میگوید: می بینی چطور دریا متلاطم است چطور  
آب در یکجا جمع میشود و کوهی تشکیل میدهد  
و بعد آن موج کوه مانند با صدائی مهیب و هولناک  
بطرف ساحل حمله میکند و پرت میشود و بالاخره  
بر روی زمین پخش میشود؟ این جسوری و این  
تهور و این طغیان مدتی است مرا شوریده  
خاطر کرده. این گستاخی و خیره سری و تیره رانی

عقل سلیم را که نگاهبان عدالت و دوستدار درستی  
است بهیجان آورده و رکهایم را پر خون کرده و  
احساسات لطیف مرا مضمض نموده. من اول  
کمان میگردم که این يك واقعه اتفاقی است و  
و همینقدر که دست نگریستم دیدم که موج سرکش  
و مغرور بر کشت و آنچه گذشته بود دوباره از سر  
گرفت، شیطان با کمال یحالی جواب میدهد:  
چقدر حرف میزنی! اینها که تو گفتی برای من  
نازکی ندارد و صد ما هزار سال است که در پیش  
چشم من تکرار میشود. فاوست، میگوید: خیر  
این آب شور بی معنی زمینها را شوره زار و  
لم یزرع غوغیم میکند. بین موج در پشت موج  
عقب می نشیند! آخر معنی این رفتن و آمدن  
چیست؟ این کار بی نتیجه و این عنصر بی لجام  
دلهره زنی رو میکند. اینجا محل جرأت و  
اقدام است! باید با این عنصر هولناک جنگ کرد  
باید فیروز شد. جنگ و فیروزی هر دو کار ماست  
و در خود قوای ماست و با اینکه امواج مهیب اند  
باز، فیروزی نصب ماست آنجا در آن گوشه می بینی  
قدری طوفان ساکت میشود و بر فرض اینکه  
دوباره طغیان کند يك دیوار وسد بسیار کوچک  
علاج این غرور و سر بلندی را میکند. نشیب  
کمی آب سبک سر را بطرف پستی میرد. همین  
آلان در صفحه فکر نقشه ها کشیدم و طرح بر طرح  
ریختم و سرور معنوی من که یگانه ثمر وجود  
من میباشد در این است که این دریای جسور را  
در حدودی محدود کنم و آزا از ساحل دور سازم  
و ساحل را از آب خشک اندام و آزا بدنهقان  
و اگذارم و میل دارم بر همین و تیره پیش بروم.  
اگر میتوانستی بفهمی هر آینه نکتہ نکتہ حتی



این توالد و تناسل مبتنی بر مصلحتی است و هر که چشم را از دیدن بست ، و گوش را از شنیدن و طبیعت خویش را بکشت و انزوا گزید و از وظایف و شرایط جسمانی دوری جست و از ظهورات طبیعت و حتی جامعه که خود یکی از تجلیات طبیعت است معتكف و برکنار نشست او طبعی درنده و یا نفسی ضعیف دارد که برای مسالمت و بردباری از جهتی - و برای فتح و فیروزی از جهتی دیگر آفریده نشد و او را انسان نتوان خواند .

تمام ، فاوست ، مخصوصاً قسمت دوم آن که مقام کمال انسانرا جلوه میدهد پر است از یک چنین حشر و نثری که انسان را تنها باستقامت و پایداری و مقهور کردن ابلیس نفس در تحت او امر عقل ترغیب میکند و نشان میدهد که وجود ، گوته ، نقده تمرکز تراکم جوانمردی و رشادت ژوال ناپذیر ملت آلمان می باشد و نشان میدهد که چطور طلای گل آورده وجود در آتش گدازنده امتحانات و در توی بوته تن کم کم تصفیه میشود و بالاخره در آخر کار زوپاک وجود ، فاوست ، خلوص و درخشندگی خود را جلوه میدهد و اینراه تکمیل و تصفیه را ، گوته ، بوضعی قطع و طی مینماید که عقل زود قبول میکند و میتوان بنا بر آن در راه تکمیل نفس قدم گذاشت و نهال وجود انسانرا از عالم خاک ریشه کن نمیکند چراکه در میان زمین و آسمان ، تن و روان برای او حد فاصلی نیست . در سرای دوست زیر وبالا ، درون و بیرونی نیست هر چه هست اوست و از اوست و میگفت : ، در مشاهده تجلیات طبیعت بهره چیز باید بذل توجه نمود . هیچ چیزی نمیتوان اطلاق درون یا بیرون کرد

جزء بجزء فکرها و طرح های خودمرا برایت شرح میدادم اما یش ازین در قول مجادله نمیکنم و بعمل میکرایم : ای ابلیس خبیث زود باش ! با من اطاعت کن و بخواست و اراده من صورت واقعی بخش و گرنه معاهده از اصل لغوما باطل و ملغی است .

شیطان بدبخت باه فاوست ، قرار نگذاشته بود که او را بکارهای نیک وادارد و برای او مقدمات اعمال پسندیده بچیند . برعکس می خواست او را چرند و لالایی و پوچ و درویش کند و با پروردکار شرط بسته بود که ، فاوست ، را از راه راست بدراند از دلی هیچ تصور نمیکرد که در خلال همان عهدنامه و در همان قرار داد بزرگواری و عظمت ، فاوست ، مستور و مهور است اگر چه در همان حینی که ابلیس باخدای ، فاوست ، شرط بست ، فاوست ، را مجرم گناه کار و خیانت کار کند از خداوند شنیده بود که دو بند گان من جوهری است که بآن دست توانی یافت و چنانکه معروف ما هم میباشد خداوند شیطانرا بر تمام نقاط بدن انسان اختیار و تسلط داد مگر دل انسانرا که برای اشراق تجلیات خویش گذاشت .

### کمال نفس از راه معقول و طبیعی

، گوته ، میخواهد برساند که اگر صفات بیهی و شهوت نفسانی در راه تکامل و تصفیه صرف بشود خود بهترین وسیله ترقی است و بطور حتم اگر این جسد فانی با احساسات و احتیاجات آن لازم نبود و وجود آن بمنفعت کمال حقیقی تمام نمیشد اصلاً پروردکار جهان آرا خلق نمیکرد . پس خلق این چشم ، این گوش ، این دست ، این پا ، این قوا

بشود تا روحيات ديگران چيزی بدست نداده اند  
و تمام را به شنيدم، و آورده اند، و روايت  
ميکنند، از ابتدا نموده و باين ميبانند که بچه ای  
بگريد، بين در آن گوشه تاريک و در آن پستو  
و لولو، پنهان شده است، چونکه مادرش گفته  
است، اگر فريادی کردی، چنين کردی يا چنان  
کردی، لولو، از آن پشت بيرون ميايد و تو را  
ميخورد، گوته از آن بچه های جسوری است که  
بي ترس و خوف در توی زاويه و پستوی تاريک  
ميروند که بيند آيا واقعا يك چنين هيكل بي شاخ  
و دمی در آنجا موجود است يا نه!

### (معنی نسبت و اطلاق)

گوته در قدم اوله یعنی در ايام جوانی تصور ميکند که  
آنچه در اين جهان موجود است و تأثیری دارد  
نسبت به انسان از اين حصار يا جوج و ما جوج  
نسبت بيرون تواند آمد و بحقيقت اشیاء پس  
تواند برد و از اين جهت عقیده داشت که افکار  
آدمی و تحقیقات فلسفی او حکم اصوات يك  
بواخت آدم گنگی را دارد که بخواید واقعه ای  
را در جهان بکنند، با اصطلاح خودمان، من گنگ خواب  
دیده و عالم تمام کر، من عاجزم ز گفتن و خلق  
از شنيدنش، اگر چه اين شعر درست مسئله را  
روشن نميکنند و مانند اين است که انسان ميتواند  
بحقایق پرسد ولی از اظهار آن عاجز است ولی  
گوته در اوایل تحقيق خود ميگويد چون ما بحقيقت  
نميتوانيم برسيم از اين جهت اظهار آن نیز برای  
ما ناپسند است و اينجا با سخنور بزرگ و با فکر  
ما نظامی گنجوی هم آواز است که ميفرمايد:  
نگارنده دانم که هست از درون  
نگاريدنش را بدانم که چون

زيرا هر چه را که ما، درون، تصور ميکنيم  
همان چيز تجلی و تظاهرات آن حقيقت يگانه  
است. هر چوقت بترك علايق امر نمی نمايد زيرا  
که علاقه و تعینات در عالم وجود از خصائص  
موجودات ميباشد و آنچه تعین و علامتی ندارد  
موجود نیست و بلکه بنا بر فلسفه جديد جوهر که  
تا بحال خالی از هر تعین و علاقه و علامتی تصور  
ميشد خود معنی و مفهوم و حقيقت و خلاص  
تعین است.

طی طريق کمال باين وضعی که گوته  
نشان ميدهد ( اگر فاصله زمانی و مکانی را  
از ميان برداريم ) هيچ نسبتی برسفشهای تذکرة  
الاولياء عطا ما ندارد که با آنها مهارت در  
زبان و با آنها قيمتی که در ادبيات ما دارد باز  
مجموعه است که طريقه رياضت جزکيان هند  
را بدست ميدهد و انسان را بناگهی تخفيف  
و تسهيل بدنشستن در منظر، ( در زبان نشان  
کريت مانترام mantram ) و ايستادن بر  
روی يکپا و نازيانه زدن بر بدن خود و امثال آن  
دلاله ميکند و با اينهمه قنوت و پيرخشي باز  
برای غلو و سمو روح راهی بدست نميآيد  
که بتوان با اين پای گوسشتی  
و بدن خاکي رفت بلکه اين پای ظاهر را قلم  
ميکند و اين بدن خاکي را با اندازه نجف ميسازد  
که برای هر گونه تعصب و ضعف نفس و کینه فکری  
مستعد ميگردد و بنا بر همین تقاليم غير  
عملي است که هنوز آدم کمالی که بنام  
معنی بدرد ترمی و آبادی و مساجد حسابی بخورد  
نداشته ايم و حتی بزرگان ما هم که چيز عانی  
نوشته اند از خودشان و تفيرات درونی و روحی  
خود که زود تر و چتر انسان به آن آشنا ميتواند



ز چون کرد او گر بنانستی  
همان کو کند من توانستی

هر آن صورتی کاید اندر ضمیر

توان کردنش در عمل ناگزیر

و از برای او در اول وهله فکر و علم انسانی حکم نکه و قطعه کاری نیم تمام داشت که نمی توانست تعامیت و کمال که از صفات حضرت واجب الوجود است برای آن فرض بکند ولی این اظهار از آن گونه، جوان بود که میتوان او را خداوند احساس گفت ولی بعدها که، گوته، تغییر کرد دیگر نمیگفت:

چو ما را ز خلقت ندانیم خواند

تجسس در او چون توانیم راند

با آنکه اذعان داشت که دست ما از دلمان

حقیقت اوایه کوتاه است ولی باز کیمیائی طلب و جستجو را هم که در وجود ما بودینه گذاشته آمده یعنی نمیدانست و وجود حس کجکاو را دلیل بر این میدانست که فکر انسان مفتاح حقیقت و کلید معرفت تواند بود.

از این تطبیق و مقابله معلوم میشود که

فرق ما با مغربزمینها در کجاست و باید بدون اینکه ملکات فاضله و خصایص برجسته خودمان را از دست بگذاریم و تقایص خود را با چشمی بینا و اراده توانا بدون خجالت و بدون تعصب دیده و بر طرف نمود و در سر جای آنها افکار و اعمال نیکو گذاشت تا اینکه تا سر پیری در شرو شور جوانی نماییم.

همینقدر که، گوته، طوفانی ببرد و کوته

و کلاسیک، متولد شد عینک احساسات که مردم جهان را برنگی جلوه میدهد کنار گذاشت و شروع کرد جهان کون و فساد را آنطور به

بند که واقفا آنطور هست و خود را آئینه سراپا  
نمای طبیعت کرد بدینیکه میگفت:

نحج پرده تجلیات باندازه ای نازک و شفاف

است که میتوان حقیقت و معنی را در پس آن دید

مثل اینکه بوئی از فرموده حضرت امیر علیه السلام بمشام جان وی رسیده بود که میفرماید، لو کشف الغطاء ما اردت یقینا، و اقتضار میکرد که هر چه هست با او در مصاحبت است و حتی عروس طبیعت خود را بی حجاب بار مینمایاند و از شهر دم، (۱۷۸۶)

به، هر دو، عینویسد: من مشق میکنم اشیاء را

همانطور که هست بینم و رموز دفتر طبیعت را

همانطور که هست بخوانم، وفای من نسبت بچشم

و اعتمادم باو روز بروز زیاد میشود و کوشش

میکنم عقل را از هر گونه ادعا و تصنع منزله نموده

و پاک یارگاه طبیعت قدم گذارم، از این رو

نهایت خوشوقتم و همبندم که چندی بر این قاعده

گذشت عقل کم کم پاک دیدن و حقیقت بینی

عادت خواهد کرد و انسان باید بدون اینکه

خشک بماند روی هم رفته جدی شود و بی آنکه

از سرور و ذوق صرف نظر کند با طمأنینه

و وقار باشد.

### «گوته» در لا بر اتوار

از روی این مرام تحقیقات پر شاخ و برگ و وسیعی در

رشته های مختلفه علمی کرد و یک نگاه سطحی در خانه

او در شهر، و ایماز، بطور کافی عظمت مقام این

مرد را میرساند و بطور ختم مادر ایران وطن عزیز

خودمان هنوز یک موزه ای باین کمال که مهمترین

قسمت و شاید همه محتویات و اشیاء موجوده در

آنرا یک شاعر اروپائی در ۱۵۰ سال پیش

جمع کرده نداریم و اگر بخوایم در طهران موزه ای

درست کنیم چون مرد فن نداریم که شب و روز

در مقایسه مجموعه عظام حیوانات بهدیگر برای تقویت نظریه خود که مأخذ آن کتب تورا و انجیل بود در عقب اختلاف میگذشتند و در میان استخوان های حیوانات نه يك نه صد بلکه هزار اختلاف مشاهده میکردند و مخصوصاً میگفتند که چون فك اعلاى حیوانات در طرف جلو از يك پارچه ساخته نشده و استخوان فك اعلاى انسان از يك پارچه است انسان ارتباطی ب حیوانات دیگر ندارد و بنا بر اختلافات صوری دیگر میگفتند که اجناس و انواع از اول خلقت ثابت بوده و از یکدیگر تکوین و تولید نشده اند ولی گونه بنا بر عقیده که داشت نظریه خود را تعقیب کرده و در فك اعلاى يك کله انسان نیز اثر دو پارچگی اصلی را پیدا کرد که کم کم بنا بر قانون توالی و تکامل در انسان بهم پیوسته شده و در ظاهر يك استخوان را تشکیل میدهد و علاوه بر این باین نظریه برخورد که ستون فقرات با آنکه هر فقره و حلقه ای يك شکل معینی و متفاوتی را دارد باز همه از روی يك اصل و فقره تکوین و تکمیل شده اند و حتی جمجمه را یکی یکی از این فقرات میدانست.

و در این باره اینچاه گوتنه از طرفی بحقیقت و صورت افلاطونی، Idee که دوست وی و شیلر، او را به آن متوجه ساخته بود رسید باینکه فرق که صور افلاطونی بمقیده افلاطون ما وراء الطبیعه اند و گوتنه، طرح اصلی موجودات عالم خلقت را در طبیعت میجست مانند معماری که از روی پایه و بنیان و آثار عتیقی که پیدا میکند طرح عمارت را آنطوریکه مثلا در دو هزار سال پیش وجود داشته میکند میخواست طرح اصلی خراب آباد وجود نباتات و حیوانات را در فکر دقیق خود بیندازد و از جهتی دیگر تاحدی پیشرو عقاید داروین، بوده است.

تحقیق کند و بسازد و جمع کند. این است که محتاج بیک سرمایه هنگفت میشویم که اثاثیه و بود بود مرزه و حتی کلید دره، مرزه راهم از او پایاورد در خانه، گوتنه، در (وایمار) يك اطاق بزرگ مخصوص بمجموعه عظام و اسکلت های حیوانات مختلفه است که تحقیقات او را علاوه بر مقاله ها و رساله های که در آن باب نوشته است هنوز بنا بر اسامی که در روی صدها ستون فقرات و جمجمه نوشته است نشان میدهد و تحقیقاتی که در رشته استخوان شناسی و معرفه الحیوان کرده او را بکشف عظم الاوسطه که در فك اعلاى انسان واقعست کشانید.

چنانکه در فوق اشاره کردیم قبل از گوتنه، علماء بنا بر کتب آسمانی تورا و انجیل تصور میکردند که در حین خلقت ما اجناس و انواع هر يك بشکل امروزی معین و از هم جدا خلق شده اند ولی بنا بر عقیده و نظریه جدید که از روی عقل قابل اعتماد است این تعیین انواع و اجناس که در طرح خلقت موجوده بود و با اضافه هزاران تمیضات دیگر که هنوز ما ندیده ایم و موکول با عصاره و همور آینده است در بدو انشاء يك صورت داشته که کم کم صور دیگر از آن بظهور آمده است و تنوع اجناس و انواع در عالم شهود موجود نبوده و از خصایص و تشکیلات زندگانی خاکی است. عقیده اول یعنی متمایز بودن انواع و اجناس در بدو خلقت بر خلاف وجدان، گوتنه، و بر خلاف اطلاعاتی که از طبیعت داشته بود و در حقیقت اینجا لایبنیتس، Leibnitz، هم آواز شده و عقیده داشت که در طریق طبیعت يك قانون واحد و مسلم باید موجود باشد که همه جا مجراست و علاوه بر این در میان موجودات که مانند حلقه های هستند که زنجیر طبیعت را تشکیل میدهند فاصله ای نیست و همه بهم مربوطند. قبل از اکتشاف گوتنه، علمانی که برخلاف این فکر بودند